



مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۸۶۵

در رخ عشق نگر تا به صفت مرد شوی
نزد سردان منشین کز دمشان سرد شوی

از رخ عشق بجو چیز دگر جز صورت
کار آن است که با عشق تو هم درد شوی

چون کلوخی به صفت تو به هوا برنپری
به هوا برشوی ار بشکنی و گرد شوی

تو اگر نشکنی آن کت به سرشت او شکند
چونک مرگت شکند کی گهر فرد شوی

برگ چون زرد شود بیخ ترش سبز کند
تو چرا قانعی از عشق کز او زرد شوی

مولوی، دیوان شمس، شماره ۴

ای یوسف خوش نام ما خوش می‌روی بر بام ما
ای درشکسته جام ما ای بردریده دام ما

ای نور ما ای سور ما ای دولت منصور ما
جوشی بنه در شور ما تا می شود انگور ما

ای دلبر و مقصود ما ای قبله و معبود ما
آتش زدی در عود ما نظاره کن در دود ما

ای یار ما عیار ما دام دل خمار ما
پا وامکش از کار ما بستان گرو دستار ما

در گل بمانده پای دل جان می‌دهم چه جای دل
وز آتش سودای دل ای وای دل ای وای ما